

خواهر ووزی چه گفت؟



✎ Nina Orange

👤 Wiehan de Jager

📄 Marzieh Mohammadian Haghighi!

4

فارسی

Fa

Global Storybooks

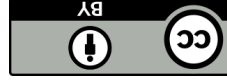
globalstorybooks.net

خواهر ووزی چه گفت؟

✎ Nina Orange

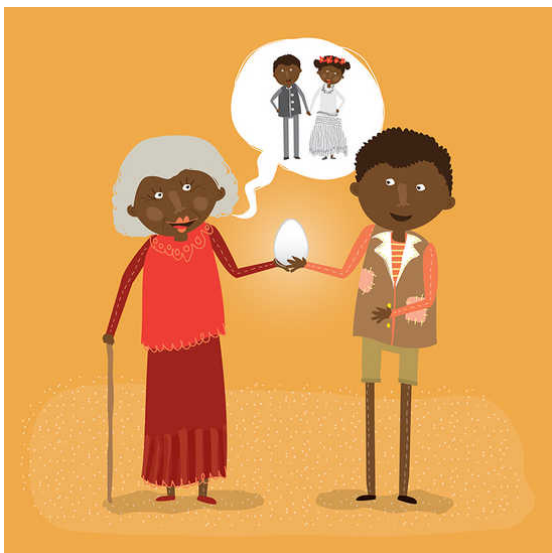
👤 Wiehan de Jager

📄 Marzieh Mohammadian Haghighi!



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 3.0 International License.
<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>



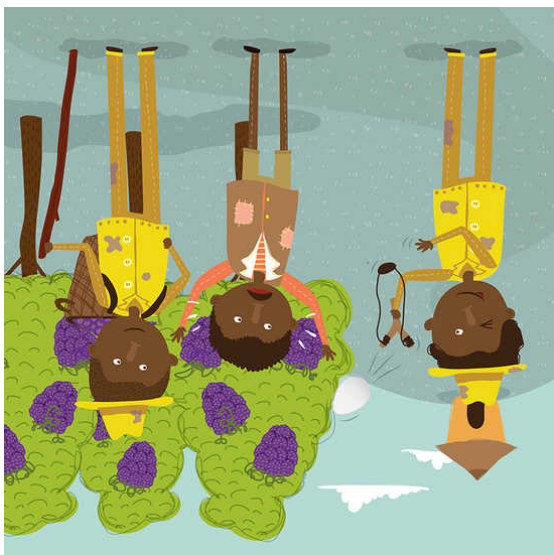


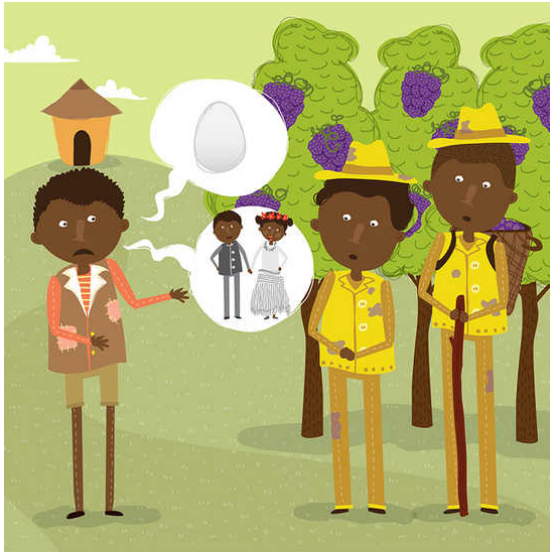
یک روز صبح زود مادربزرگ ووزی او را صدا زد و گفت،
“ووزی لطفا این تخم مرغ را بگیر و برای پدر و مادرت ببر.
آنها می خواهند کیک بزرگی برای عروسی خواهرت درست
کنند.”

.انام لاجرا ار کر ن هه کی و و "المتین بسخ ار و
 بتا رنه هوشه ار بتا بتا؟ هه اس و ن هه :لم هه
 ن هه لمتیسه رختا له ن هه هه ار ن هه لمتا ن
 له هه کی هه .هه ار ن هه لمتا ن هه هه ن ار ن
 ، کی و و "هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه

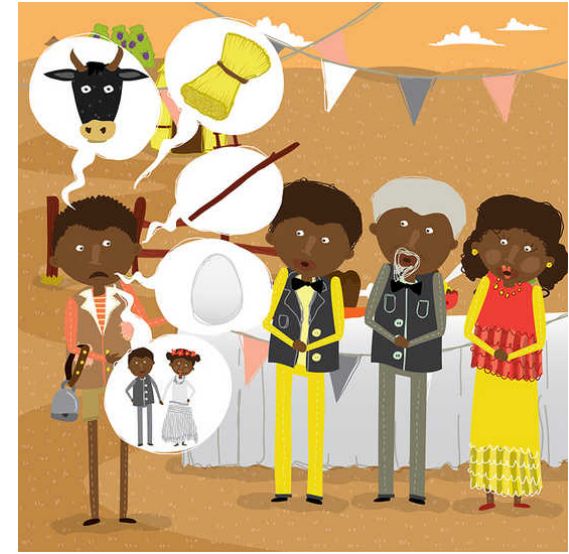


.تسک هه
 لهه .هه کی بتا ن پرخت در نه ار ن و هه هه کی و و ار ن هه
 لهه هه هه ار ن هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 و و هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه





ووزی گریه کرد و گفت، “شما چکار کردید؟” “آن تخم مرغ برای کیک بود. آن کیک برای عروسی خواهرم بود. خواهرم چه خواهد گفت اگر کیک عروسی نباشد؟”

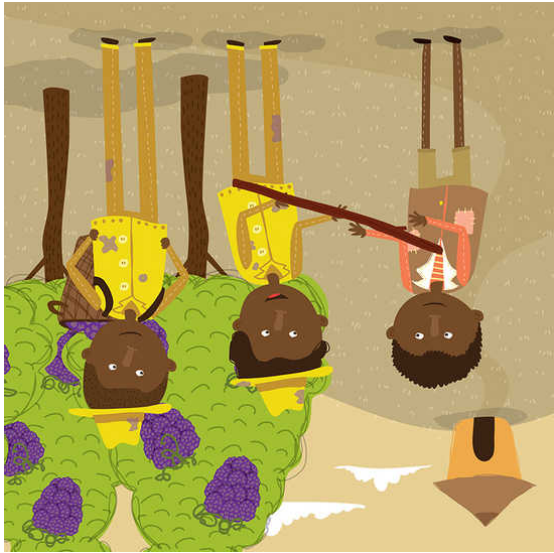


ووزی با گریه گفت، “چه کاری باید بکنم؟” “آن گاوی که فرار کرد یک هدیه بود، درازای کاهی که آن بناها به من دادند چون آنها عصدایی را که از باغبان ها گرفته بودم را شکستند. باغبان ها آن عصد را به من دادند چون آنها تخم مرغی را که برای کیک بود شکستند. کیک برای عروسی بود. حالا نه تخم مرغ، نه کیک، و نه هدیه ای وجود دارد.”

اولی در وقت شام به سمت کشاورز دوید. و ووزی در مسیر سفرش گله شد. او خیلی دیر به عروسی خواهرش رسید. مهلا به آن موقع نداشتند غذا خوردند و مشغول خوردن بودند.



پسرها شام به وقت خوردند و ووزی را از اینکه ووزی از اینها بگریزد. یکی از آنها گفت: "ما نمی‌توانیم در اینجا کمترین کسی را بکشیم، و ما اینجا یک صد بزرگوار است." ووزی به سفرش ادامه داد.





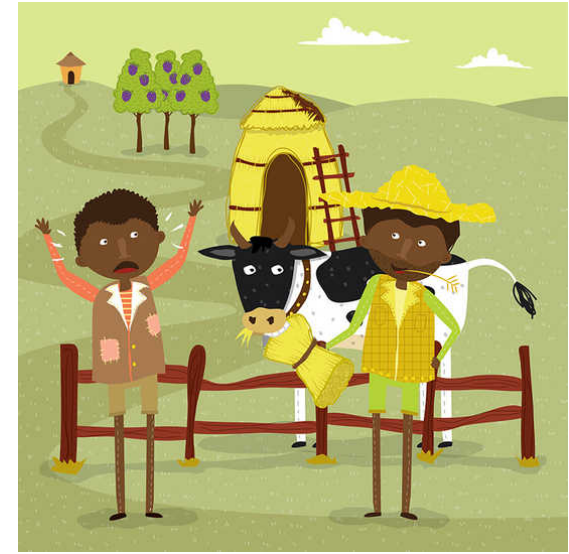
در طول مسیر او دو مرد را در حال ساختن خانه دید. یکی از آنها پرسید، “ما می‌توانیم از عصای محکم استفاده کنیم؟” ولی عصا به اندازه‌ی کافی برای ساختن بنا محکم نبود، و شکست.



آن گاو خیلی متاسف شد که شکمو بوده. کشاورز موافقت کرد که آن گاو می‌تواند به عنوان هدیه‌ی ای برای خواهرش با ووزی برود. پس ووزی به راهش ادامه داد.



بناها به خاطر شکستن عصا متاسف شدند. یکی از آنها گفت، “ما نمی‌توانیم در پخت کیک کمک کنیم، ولی اینجا مقداری کاه برای خواهرت وجود دارد.” و بنابراین ووزی به سفرش ادامه داد.



در طول مسیر، ووزی یک کشاورز و یک گاو را دید. گاو پرسید، “چه کاه هلائی خوشمزه ای، می‌توانم اندکی از آن را بخورم؟” ولی کاه خیلی خوش طعم بود تا حدی که آن گاو همه ی کاه را خورد!